بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و منت بی‌نهایت خدای را عزّ و علا و جلّ اقباله که به روزگار ما را [illegible]
و بر سجیت [illegible] عزت و فیض رأفت و بانواع [illegible] ضعف [illegible] و کمال پادشاه
عالم [illegible] و التمکین [illegible] جمشید [illegible] جهانبانی [illegible] کامکار کامل عادل
جهان غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد خلد الله ملکه و ابّد سلطانه
منور و مزین گردانیده و سایه‌ی چتر آفتاب [illegible] بر [illegible] ممالک [illegible]
و نصرت که [illegible] آب [illegible] آتش [illegible] [illegible]
شکر [illegible] آن [illegible] مفروض باشد و اعداء [illegible]
[illegible] افلاک موقوف [illegible] اگرچه این [illegible]

در آستان آستان [illegible] و عتبه‌ی [illegible] سلطانی [illegible]
و [illegible] الملوک [illegible] معروض [illegible] دارد
[illegible] الزام جاده‌ی ادب [illegible] نماید چه هر [illegible] اطاف [illegible]
سالها [illegible] [illegible] ایام [illegible]
شاهنشاه [illegible] لوح [illegible] [illegible]
غایت [illegible] نصف [illegible] شده باشد و [illegible]
خو [illegible] [illegible] آمد
و امالیه بنده [illegible] [illegible]
با [illegible] اخلاق [illegible] پادشاه [illegible]
فایده [illegible] [illegible]
باز [illegible] دعا و ثنای [illegible] [illegible]
ان [illegible] بر طبق عرض تحفه حضرت [illegible]
[illegible] بر رسم [illegible] بلکه بنده [illegible]
شاه [illegible] [illegible]

دوربین [illegible] علم و رتبت [illegible] از تحقیق [illegible] در رتبهٔ [illegible] و نخلهٔ چمن [illegible]
[illegible] صحیح [illegible] بانتهای عام [illegible] الله [illegible]
در علوم [illegible] کان [illegible] مقامش [illegible]
[illegible]
[illegible]
مصدق [illegible] قواعد [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] صحیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]

بتحقیق

هم یونس را — لا افضل [illegible] من [illegible] ابرار [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] اقتران [illegible]
[illegible] لوح [illegible]
[illegible] والنقیة [illegible] فی الازل [illegible]
[illegible]
[illegible] مخصوص [illegible]
[illegible]
[illegible] بقدر [illegible]
[illegible] فی الارض [illegible]
[illegible]
[illegible] ایام [illegible]
[illegible]
[illegible] رفعت [illegible]

[illegible]

شرکا است و حکمت را نظام [illegible] پس سبیکه فکر در زنده دگر باید [illegible]
اختیار [illegible] که در آن خصوصیت [illegible] آن [illegible] باید شد در استعداد [illegible]
و استنباط [illegible] در صناعت [illegible] و تحمل آن [illegible] و [illegible] آید [illegible]
جواز [illegible] و استفسار [illegible] عجب که [illegible] و [illegible] برادر [illegible]
است [illegible] و لا [illegible] شرح [illegible]
تمام و [illegible] جوهر [illegible] مردم [illegible]
و تفصیل [illegible] شرح است که در عهد [illegible] سیاست [illegible]
شاخ عدل و فضل [illegible] است [illegible]
ساخته شود و درایت [illegible]
[illegible]
از عهد و سلطنت [illegible] [illegible] همه [illegible]
[illegible] و این مقدمه [illegible] کفایت [illegible]
خالص [illegible] با [illegible] احتراز [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] ذات [illegible] و نفس [illegible]

[illegible] مجموع [illegible] ثابت [illegible] عدالت [illegible]
[illegible] معاملات [illegible] در [illegible] است در [illegible] گویند [illegible]
[illegible] آنچه [illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] باشد
[illegible] کار [illegible] صاحبان [illegible]
جز بنیادی عدل درست نشده قال بعض الحکماء العدل هو الملک [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] کار [illegible] صدق [illegible]
[illegible] عمل [illegible] و [illegible] اند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
مساوات نباشد [illegible] کار ایشان [illegible]
دوم در صدد انتشار [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اقسام الفضل عند

همچنان لطف آراسته است و زینت حسن پیراسته این دو صفت [illegible]
در هر چه [illegible] سبب که الله الله [illegible] عدل [illegible] بر حسب [illegible]
[illegible] به واسطه [illegible] و [illegible] احراز آن
[illegible] دیگران [illegible] باید آن [illegible] باشد و مصداق آنست که [illegible]
[illegible] و [illegible] دست [illegible] و [illegible]
[illegible] باشند [illegible] اللهم [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] پیش آید [illegible] کار را [illegible]
[illegible]
[illegible] آیه لا [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible] مقام [illegible]
[illegible] در جواب این لطیفه در ضمن [illegible]

وادماب

مبالغی

هم جلوس

اما

[illegible] و هر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]

مرض ضعف و علت سقام فرمود که حالات و عوارض آن حالت که آتش خشم را در وی شعله ور شده اندیشیدم که قصد او
حفظ نفس و دفع ضرر باشد نه صحت حال و انجا در مرض کنم و حکما گفته اند که چون
قوت غضب در نفس انسان باشد و هیجان یابد و شعله های آن بجوش آید منتظم [illegible]
انما [illegible] حجاب [illegible] صواب [illegible] میشود و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل
مشتبه گردد و علی هذا القیاس [illegible] قوت غضبی است در نفس [illegible] قوی از
باشد از حرکت [illegible] خون [illegible] و غلیان [illegible] آید و در این حالت [illegible] باشد
و حرکت [illegible] باشد [illegible] یا [illegible] فرود [illegible] اگر حرکت [illegible] انتقام [illegible]
برد [illegible] قدرت بر انتقام نباشد انقباض خون [illegible] در [illegible] کند [illegible] بجمع
شود و آن حالت را حزن خوانند و اگر حرکت [illegible] باشد [illegible]
در بر انتقام قدرت [illegible] خون [illegible] انقباض [illegible] صورت
را حقد گویند اما اگر حرکت [illegible] باشد [illegible] قدرت انتقام [illegible]
[illegible] غضب نام نهند و [illegible] این [illegible] عقل [illegible]
[illegible] و عادت [illegible] تصدیق [illegible] آن [illegible] چون [illegible]
[illegible] دانسته اند [illegible] نفس حال [illegible]

و [illegible] باشد [illegible] واجب [illegible] است [illegible] غضب [illegible] آتش [illegible]
و آن چنانکه صورت غضب [illegible] پرده [illegible] امکان عفو [illegible] و لا ساعت [illegible]
بشر [illegible] آن [illegible] بر [illegible] نباشد [illegible] و قال [illegible]
[illegible] بیحد [illegible] و در [illegible] وقت [illegible] با [illegible]
[illegible] کان [illegible] و [illegible] وه [illegible] حقوق خداوند [illegible]
[illegible] است [illegible] الخیرات [illegible]
که باشد [illegible] عاقبت [illegible] گفته است
و [illegible] لذة العفو [illegible] الیه [illegible] بات [illegible] لذت [illegible]
[illegible] انتقام عفو [illegible] و [illegible]
و [illegible] لذت عفو از لذت انتقام [illegible]
[illegible] باشد [illegible] لذت عفو [illegible] عاقبت [illegible]
لذت [illegible] ندامت و [illegible] که از این [illegible]
کدام [illegible] و کدام [illegible] است [illegible] نفس [illegible]
[illegible] در [illegible] و خط [illegible]

نزد قطاره و قراره بیا   و هنگام عطا بالش پیش سر او [illegible] سپاس بکن از [illegible] دنیا
چون از پیمان بستن آگاه   چاپلوس بقا عان برون آمد   بخشش بخشش بیان بیشتر چون
با آفتاب به جهان رسید   و هیبت [illegible] فانیش چون ابر به اعتدال کلاه تا کلاه درفش   از بیخ
عنوان سخن تا الکون برو زیب جهانداری بعهد عدل گستریش مزین شد   کرم سلطانی
و [illegible] و داهی و ناتوانی بر خوبی و دولت کلاه متفرق و قبای جیش از جامه خاص برو تن [illegible]
و کدام بیان زینت صفت کرد او شد   کدام [illegible] از صفت بخشش عطیت کرم [illegible]
آن حضرت توفیر و توقیر دید و کام یابی از بی نیاز   و همچنین [illegible] گردش کرد
بر [illegible] مانند و از حضرت دست بخشش [illegible] غریبه تن باز گشت از عدل کامش کس
محروم نماند الا اندر دنیم   داد بان مبارکش کس [illegible] الا [illegible]   فیض [illegible] کس
از لطف کامش کس ندید جز قبضه شمشیر هو و دل دشمنان المرتضی   زهی عدل تو [illegible] گشته
کشور بجود الهی دولت تو چتر [illegible] گستر هو   امید چون نقش بر سر بر دولت تاج بخت
تاج دولت افسر هو   خدای از آن برداده خاک [illegible] بر وجود خود
خاک است خاک در خور هو   لیکن عالم است [illegible] عدل   لیکن [illegible]
توفیق [illegible] قیصر هو   کرم [illegible] در آن [illegible] اولانکه عطای عام شهنشاه

ت زیر جو چو شاه و ارم چون پاک شکم زاده   نمود [illegible] پیدا هو
ضمیر شاه جهان جوهر آب سنداری   که ایک شه [illegible] لطف [illegible] هو
ز قبضه [illegible] جهان [illegible]   [illegible] گرد شمشیر هو
بهر ممالک عالم مسخر تو شود   به دولت که آراسته [illegible] هو
جمیع [illegible] ازهان چو مشکوی   [illegible] و انسپر در هو
جهت اینکه سر تیغ [illegible] عدل   [illegible] هو
دعای [illegible] در دین منقطع   بود [illegible] هو
چو [illegible] دشمن [illegible] تیغ ناکامی   بریده [illegible] سر [illegible] هو
واما جزئیات نصایح در هم آنان کلیات منتج باشد   و این ثمره هم ازان اصل
مستحصل هر چند در حضرت [illegible] رب [illegible] بامثابت قطره
از دریای [illegible] شوخی [illegible] تیغ [illegible] در تحفه بجام [illegible] قند
از زمینی آورده [illegible] بستان و [illegible] سنگریزه به [illegible]
و [illegible] جز [illegible] برد [illegible] هیبت
تفاصیل آن بر این نمط صواب نمود [illegible] جهان پناه [illegible]

بنده کی در جنب [illegible] که حسنه از حسنات اله است آنچه دارد
از نجوه سحره نغمه [illegible] قدر نگیرم با قلبی و [illegible] بیا برآمد و [illegible]
خورده و ایجاد خود را [illegible] شکر آنکه [illegible] ولکن صبر کرم [illegible] للصابرین
اقتضاف [illegible] چهره حال آنکه را بجا آورد چون من تو منم و تو [illegible] عشق [illegible]
الانسان [illegible] قرآن [illegible] اشارت [illegible] طرق ثواب واجب [illegible]
خود [illegible] واجب بایست شناخت و شکر منعم [illegible] سلطنه [illegible]
نعمت [illegible] بهترین [illegible] روزگار دولت دوران [illegible]
گذاشت و شکر نه همین باشد که یک نفس [illegible] احوال را زیر رکاب [illegible]
سرنرم داده و بس شکر [illegible] حضرت [illegible] قریب باشد و به وجه [illegible]
یستحق المزید [illegible] شود بدین سیاق باید شکر سلطنت [illegible] عموم جهانیان
و جهان [illegible] شکر نعمت مملکت جمع [illegible] رعیت [illegible]
شکر فرمان [illegible] برابر [illegible] شکر بلندی بخت [illegible]
بخشان رحمت [illegible] شکر خزانه [illegible] صدقات و داد [illegible] بخشیده
دیگر پادشاهان [illegible] درویش [illegible] شکر قدرت [illegible]

دست ضعیفان

دست ضعیفان بیچون شکر صحت تن [illegible] غم را [illegible] عدل [illegible]
نگاه داشتن شکر [illegible] آنچه پیش از [illegible] درویش شکر [illegible]
فلک [illegible] دوران و [illegible] اگر [illegible]
نوازش [illegible] موافق [illegible] از [illegible] و شکر [illegible]
[illegible] و شکر حق گفتم شکر توفیق شکر چون [illegible] طعام [illegible]
[illegible] ضعیف الحال [illegible]
[illegible] تعرض [illegible]
نیز با رعیت [illegible] درویش [illegible] همت [illegible] شکر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دادن [illegible] نشسته [illegible]
جهان باشد مال [illegible] بدل [illegible]
باشد ایمن [illegible] درویشانه [illegible]
(حکمت) علم [illegible] آنکه لذت
امن [illegible]
[illegible] مستحق باشد [illegible] دلیر [illegible] حال [illegible]

[illegible]

است نخچیه که از ضرورات ... بازدانند ... بارالله کمی ... که بر کامها

فرو رود بای بر اختراعات ... [illegible] ... بجای حجت

و استحکام نقش ... (پیشینه) ایشان کامل ... حاجت

حق بر اشتغال ... تقصیر رود داشته اند از بهر آنکه ارکان ... بسته

تمامت متعلقات و اسباب مقتضیات ... داشته اند نیز از بعضی بندگان

... بر آوردن هر ... از طلب ... و حرقه لذات عمر ... مصروف

دو جای ... حقیقت ... حق

فرو میکه ... در دل ... وار ...

فرود آید و سر تضرع بر آستانه عجز نهند و گویند پروردگارا اگر درد پادشاهی

ب بنده را سر بر عتبه بندگی نهاده ام دست گردن گشاده و چون تاج

سر منبع سلطنت همه روزه بر تارک ... نهاده دست قدرت ...

دوست ... چون تاج خود

مرصع فرماید و تا شمع دولت که افروخته ... از صرصر

... محروس ... شمع ... از دل ... صورت ...

این را

بعد از اشتغال

از چراغی

از چراغی ... شمع ... دولت ... پادشاهی ...

... بنده کانت ... ماه ... بخشش ... جانت ...

... امروز ... دولت ... آنت ... شایسته پادشاهی ...

... پاینده و آفتاب ... که ... است ...

... ارکان ... پادشاهی ...

... آفاق ... آفتاب

... (فایده) بندگان ... حضرت ... انداز

که اگر ... بندگان ...

... ویران ... بنده ...

... چشم ... را

هیچ ... (خلق) ...

شاخ ... ترتیب ... ترتیب ... است ...

شناخت و قربت ... خلق ... رحمت ...

... داشتی ... علی التحقیق ...

صعب سنگینی است باید دوام [illegible] تیسیر منفعت خواهد بود بیم پیش
العوائق ورثه الاحیاء متوکل و متنعم است سالها در میدان این تحریر جولان [illegible] عوارض [illegible]
دارند [illegible] تردد خوض [illegible] روزی [illegible] وقت جایگاه با [illegible] از حضور آمد
از صفو عقیدت [illegible] درجه [illegible] است از [illegible] [illegible] صفه
[illegible] در صف الصدق [illegible] دنیا غبار [illegible] پیش [illegible] پس [illegible] در رفتار غبار
[illegible] الاکرمت [illegible] از ضعف صدق [illegible] سنگینی [illegible] الوجت [illegible]
[illegible] داشت [illegible] واضح [illegible] بر [illegible] متمکن [illegible]
[illegible] را [illegible] شد [illegible] [illegible] [illegible] عقیبی جمع [illegible] آمد پس
خود [illegible] مطلق [illegible] [illegible] مطلب [illegible]
رساند مطلوب است [illegible] همه چیز را [illegible]
خصلت ثبات در کارها [illegible] بهترین ملکه است از [illegible] نفس [illegible]
[illegible] ثبات از [illegible] ثبات در [illegible] باید که اگر [illegible]
بالفرض [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تردد ننماید که اگرچه اصرار بر آن [illegible] خلاف [illegible] ملکه ثبات نفس را

[illegible] همه جهد است پس [illegible] [illegible] و [illegible] ثبات ذهن
[illegible] [illegible] باشد و این که [illegible] [illegible]
تاریخ [illegible] ناسخ شده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] صفت الحج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] المؤمنون اخوة [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حقوق آن [illegible] [illegible] مصالح
نفس خود [illegible] حق [illegible] [illegible] صدق [illegible]
[illegible] ثبات منقص آمده [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] نقص اند
اطلاق اسم خیریت و اولویت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
هیچ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کمال اسلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] احوال [illegible] [illegible] و نفاق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آنجا

وقتی فراغت نماید تا عرضه داری که عنایت ذات خوش صفات شود داشت
لشکر هزار خلل آید دیگر در حق نفس خویش نیز نافذ ضبط سیاست قانون
عمل لازم داند و از بد شیر نفس در اوقات غضب احتراز واجب داند و تا ممکن است از
اعمال مخوف شود گاهی غضب را از صفت ذاتی نکاسته باشد در مقام آن
رونق ارتکاب نماید و در حین سطوت آنقدر بقدر فوات منفعت شود بچه وجه
مستحق محمدتی که رحم او توقع اجتناب عقل بیشتر آمده و نسبت فایده آن
با مغفرت حضرت باری چگونه انتظار بیشتر نماید وقت درامور زمانه ثابت باشد عیوسی ۷ ج ل
متغیر مشو بهر تغییر فلک چون ثابت و پایداری است و بیش مدار
هر مدبر قطعه دار چون نکار یافت برای سکینه سپیده تا نیز
اشارت لشکر را چنان حکم رفته که دنیا از کنار از علامت خدمت چند آن
جوان منفعای روش و ضامنه هستکام صاحب حیث در افراط جود
روی آرد گاهی بخند و گاهی بخشایش برتیغ کام و جواد جهانی
گاه بگیر و گاه ببخشای زر برویشی و جرم جانی را گاهی بخشش و گاهی بحبس
بفصحت نبست ابنای کمال صنوف واقعی دوست دارد و در هر حال

دیگر

دیگر که بحضرت عزت لیکن در خشم در ضمن جانب حق برا آنچه خبر کرده دو کاره
واجب بجا داده پادشاهی نکند در بار قالی غیرت است
امید داری کار در مزاج خلافت حفظ ذات تو باشد سبب لکلاب
بعدل و بذل و دادی که لایق و خوشخوا بر شود صاحب ذکر تو نخوت و حجاب
(نصیحت) اما نا از منظر صاحب حضرت خود در نظر اشرف در خاصیت
کو کواهم وارد عرض لیکن رکه کاسه ملاحظه احتیاس نمود بخود نفخ
اورا اضعف فایده بزرگان مملکت با عنوان هم از انصاف انشم نمند و سلیمان
علیه الصلوة والتحیه در ملک سلطنت بشرف نوبت است و اعتماد خود ضعیف
بطریق استفادت که ارشادی ادا از حضرت فرشته بیدار غرغ
ای رقیب تو را نور سلا شنو بخشی ار چه که دردم زبان
سخن مدولت شاه هر چند فریب زنده ورم (سیاست) ملک را
سنت باشد پوشیده از عقیده خواص بنده کان تمتع و فنون
ونقد لکنه طبیعت ایشان ار سنگ امتحان نون تا بدانند و در
ملابت خدمتی در نشست آن ما موز بر وق وشیتی پادشاه

سیاست

زمره کاه نمیلیکند یا بر خلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون
چشمه خورشید افاضت انوار عدل کند و قرین وجه خوف خدم و حشم نامهذب
ابر گوهربار آلا کند آورده اند که پادشاه معاصر نوشیروان به پیرایه عدل
متحلی هرگز برداء روی ظلم ننموده در میان ایشان به حکم ضدیت هم [illegible]
مباینت باشد مملکت و محبت دایم شد اما پادشاه عادل
روز بروز امارات خرابی بر ناصیه مملکت خود روشن میدید و آوازه [illegible]
معمور و لاجرم معمور و لشکر غنی و سرور ازو دارد آن شهنشاه [illegible] التواتر والتوالی [illegible]
برسید ازین دو معنی موجب تحیر و تعجب شد رسولی را از خواص که حافظ دقیقه
این راز تواند بود پیش او فرستاد و این نکته با او در میان نهاد ظالم
جواب داد هرگز صدق در چنین حال او مستولی بود ولیکن صدق [illegible]
به شاه آن ناطق خلاصه آنکه او بنفس خود عادل است اما نواب
و کارکنان ستمکار گماشته و عدل او با تراکم ظلم ایشان [illegible]
ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و نوشیروان [illegible] خواص و گماشتگان
با انصاف و عدل کشان هر آینه غائله ظلم خاصه می باشد [illegible]

عدل عام

عدل عام است قدری ندارد مس گویم که ظلم در عالم چیست
غیر خراب ساختن کشتی ملک در قعر گرداب خاک [illegible]
آب کشتی (نصیحت) پادشاهان را چو واجب باشد از دو
واجب خزانه معمور و [illegible] و حال رعیت خراب و حاصل اختلال
قلیل کار لشکر مجموع حاصل نباشد نه ملک آبادان کند
و نه خزانه را حاصل و نصرت و نفرین بر سر ولکن معماران عدل برکنار
و ولیکن انصاف نصب کنند مملکت آباد رعیت دلشاد ماند و
خزانه بالعرض مدخر کند و دو نیکنامی از این سرا حاصل کند بانی
رعیت پرور خویش بقیم که سلطان نخواهد گرید چرا که داند بنزد خود
[illegible] درجهان کی بود (گفته) تا جهان بود است پادشاهان
بجهانداری رسیده باشند اما دولتیاران هوشمند و شاهان همت [illegible]
گرای [illegible] نیک بود در آن کوشیده اند تا در هر سرای پادشاهی
نکنند والا [illegible] حقیقی قطع باشد در مرحله [illegible]
پادشاهی و در مملکت خانه آراسته بقا [illegible]

اگر تو خواهی که در مدارج علیا حروف دولت تو نقش بر نگین باشد

کمال فایده آن مکتب تقاضا که پادشاه جهانگیر را چنین باشد

(تذکره) چون در احیای رسوم و القاب آثار پادشاهان گذشته اظهار صدق نیت

و نیت خیرخواهی بدل آید که در عمارت شهر و اخلاق بر ایشان نقش در دست

آثار مآثر این دولت به افزای همیشه گیرد [illegible] و دعای خیر شدند کان از روزگار

دولت بر [illegible] پادشاهی برقرار و خیر گذاشت نام او زنده	هرگز

مانده تا جاوید و اگر او دست به خیر نبرند [illegible] پادشاه چون پند

نگیرد روزگار را بر تو عدل کسری و شوکت جمشید

اثر روزگار دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید

عمر تو باد چو سلطنت برادر [illegible] مستجاب است دائم این امید

(بیت) اگرچه پادشاه بذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنتش

راست [illegible] باشد و وزرای کافی کاردان کار مملکت تمشیت و حال رعیت

تمشیت پذیرد [illegible] فاما [illegible] متفرق [illegible]

[illegible] چه اگر ملک بنفس خود تصدی امور وزارت نماید

آنگاه وزیر

آنگاه وزیر باشد نه پادشاه و چون او وزیر نگزیدست وزیر

دست و دل و چشم و زبان و گوش پادشاه باشد باید

که در همه مصالح ملک و لشکر و اسرار نهانی چنانچه

[illegible] و جوارح [illegible] خود اعتماد دارد او را نیز معتمد علیه و موثوق

به داند و چون [illegible] هیچ آفریده از مقربان او نزد وی [illegible]

پرده در حق او به سعایت و روایت زبان نگشایند باید دانست که طعن در وزیر

بنا بر این مقدمه هرگاه طعن است در ذات پادشاه و هر روز وزیری

زیرک و دانا دست ندهد و [illegible] امور ملک باقی [illegible]

و نیز در ارادات دشمن و حاسد [illegible] پیش از حد اتفاق افتاده بسبب آنکه

هر خوبی در مملکت [illegible] در میدان تمنا [illegible] توقع

تا موقع ترصد آن رتبت نمایند و خواهند [illegible]

و [illegible] خود را در نظر پادشاه جلوه دهند و [illegible]

مقتضی حال و مقتضی [illegible] و واویلاه [illegible] باشند

که اگرچه در جهان [illegible] پایه سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دولت

وزارت بیت عقلا بر هیچ کار مشکلتر از آن نیسته‌اند برای آنکه
در موازات این شریعت و ملابست این حرفت همتی عالی و عدلی
مجیب و انصافی غزیر و فضلی رایه و عقلی مدار علیه و تجربتی
تام و تجدی ثابت و خلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهی
و مخبری حسن و فهمی نافذ و غوری دور و سیاقتی ماثور
و وفاقی مشهور و قوای کامل و استغنای حلال و دهایی تیز
و صدری و صبری بی نفاق و لطفی بی مجر و غضبی بی خشم و حلمی معمول بالبشر
و تواضعی مقرون بهیبت و تجربتی در حساب و کتابت
و تفننی در اصالت و اصابت ضرورت آید و معرفت جزئیات
آداب حضرت سلطنت و دانستن مقادیر طبقات
خلایق و وجه اصلح در استعمال ایشان با این خصال منضم باید
و ادراک مواضع توفیر و تقصیر و شناخت راه انفاق و تقتیر
و وقوف بر احوال ضبط تصرفات دیوانی و استقرار کار
کار عمارت و فلاحت که تواند رهینه آن شاید و نهمتی [illegible]

حمید خ ل

بتجلی

بتجلی در تحصیل اموال توجهات و در رسم مدارات با رعایا و رعاة
و قدرت بر تعریف عصاة و دهش غیابت ثقاة و امکان ترتیب
و تمهید اسباب بسیج و استعداد و ترتیب و تهذیب مبانی کار خراج
تا مع قلاع انتقامات بنزد و چون این مقاصد بحسب آرزو در کنار
روزگار آید توقعات و تشوفات پادشاهزادگان و ملکات حضرت
و اهالی ممالک و آیات قال عتبه خلافت و تقسمات و تفرجات ارباب
حاجات علی تعاقب الدرجات از نایله زلات و جهات شود از
رعایت اطراف لکنند و دست تو بر سینه هیچ اهل مشیه الالتماس
اندیشه باز ننهند با فضول که قضای حوائج و اسعاف مسئولات طوایف
در خیر سهولت متیسر نشود طرف پادشاه جهان پیمایند و اگر در حفظ
اموال طریق تضییق و تدقیق مسلوک دید و بحسب دعاوی و ملات بعنوان
حضرت و شکایت جمهور امم حقیقی مسلکه و فرد [illegible] در دل ذرات این
[illegible] و شب این [illegible] اگر مصطفی حرکتی
از اسباب و جهات سلطنت در حساب استیناف افتد یا در [illegible]

زانکه ممالک که تمام آن جزو حالت ترقی در صفحه شهود منظور نشده
باشد خلل واقع و نقص ظاهر شود مستهدف عتاب اوشان و عرضه اعتراض
معترضان آید و از این جهه در دستور و کیش ضمیر دلکش اگرچه
مال امور سلطنت را منتظم و نسق کلفه و رونق و طراوت چهره جهانداری بخشد
تدبیر او در افزودن باشد هنوز ارباب اغراض بچگانه در تصنیع این
ترانه سرآیند در دولت پادشاه جهاندار بی پرواهست سعی غریب این کار را
ساخت چه سیاسیه حکومت در قبض و بسط و رفع و حفظ با اهتمام او تفویض و تخصیص
و هر کس در میان کارها مخصوص بکاری ساعی او مستحق مرسوم باشد پس بجهت
این دلایل مرضیه و شواهد مصرح که وزرا را استظهاری بالای قید
کمال دو عالی دنیا و دولت از طریق ترقی ادهام و دو ثیقه راجح بر مقدار
ادراک افهام نهایت و عاطفت حضرت پادشاه نباشد یک
شخص را بوحدت ذاتیه از عهده این کار بزرگ تقصی کردن دست
دهد نظام کار ممالک و قوام حال سلطنت بچه وجه بر واج پذیرد و ... را
سپاس و منت بیقیاس که سلطان عالم را این کارش از حضرت

حق چون دیگر مطالب مبرهن است که وزرای روشن روان او
رحلال آصف برخیا و بزرجمهر بختگان و به پای فیلسوف و وزرا
وزرا را استحکام تدبیر مهمات و مصالح و تقدیم مهمات مناهج
خوفه بحر جنبش و جرأت سیل انداز کند و از انتظام ممالک وزیر جهانگشا
با چندان مرضیه و کارها در رعیت و عهد و اشتغال بر رعیت و خدمت و اختیار
بقوت رای و عزیمت درین عهد بهی بنهاده شغل خطه کشورگشایی پادشاه
عاشق ولد بجای و دستار سرکار خوشی در کتابت دیوان فطنت ...
نام دارد بمبادا تا حق ... دهم عقاب بر نشین از صعوبات ...

تا بود از چهره تو قرصهای آفتاب ... | هست اثر لطف تو چون حکم جهان
تا که باشد کار بار مملکت خسرو بشاه | سلطنت خسرو ز فضل تو در افزون بود
تا نماید داریع فکر اصحاب را ایشان | تو عروس سلطنت ...
تا گذشت عالم کلک جهان آرای تو | هر ... شده دستور نقش ...

چون زیستی در جهان ... نصیحت بغور نکنه ... رسیده عقوبت ...
که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر در آفاق قدرت است در روز قیامت

بنده مجرم را هیچ عقوبت بیشتر از دل مؤاخذه و محاسبه اعمال او
مقابله فرماید و صحیفه جرم و شر به او نماید الا آنکه به هفوات او اغماض نموده
اغضا بر او را جمالی یاد دهد تا هر یک بر افعال مخصوص شرمسار دست
باز دارند چون عذر نمایند و معترف شوند آنگاه مکافات بعفو بیز

هر بنده را بجهت جرم غرض نیست — نه قصد مال و عوض و نه ابطال جان او
در شرع و عقل ثابت و در هر فن آزموده — الحال پشیمان ز جرم پس آنکه جزای آن

حکمت

اگر در امور مملکت کرده شخص خلل فتاد و چیزی برحسب سرشت داریم چند
نهان رانده الحمد لله حمد الله بحمده الا الکمال الله و الا بر خلاف آن باشد
با آنکه تغییری بذات بزرگواری راه یابد گوید الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه الا هو
پس کلمات سوء ادب خطا و زور کار دولت زده نقض و منع صادر است یاد
فرماید تا اندیشه آلا حق خاطر پادشاهی را که کیمیای اثبات تغییر
نکند چه خاطر ملک آینه نظر الهی باشد هر غباری نشاید
که زنگ پذیرد — تغییری بضمیر منیر آن حضرت زیبا نیست و به بحجاب اندر آینه
یاد تو که ذره باشد که مضطرب صف نقص — دل مینه با ندارت

افتاد

اتفاق پادشاه (حکایت) در عهد سلطان ملکشاه عجوزی پیره زنی بزرگ داشت
آرزوی هر بر پا میکرد شیر و دست تصریف خدا تا آن اجلی عبارت
آرا به پایه اندر انس که بنده بود که گاه پای لغزید در رخنه آن چون
امید هنرمندان در آب تیره فرو رفت در صفت پل لبنان -
دست بشکست پیره زن هم آنجا نشست و فریاد و استغفار از
درد او بر خواست تا کار بجهت عنان گشا باشد در کار
زمین ثبات سمت آسمان پایه سلطانی از درگاه لشکر جا بر زیبند
بیچاره بر خواست و دامن عمل با تمام لشکر سلطانی را بدست
تضرع و آب دیده گرفت و لعنت پرداخت ای پیر از سلطان داد
من بر ایشان بطلبید و الا یوم تبلی السرائر که پای اعمال و انصاف بر صحیفه
محشر حاضر آئی در سر پل صراط دست از دامنت ندارم پرسید
که حال چیست و بفرا رسید گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی چون
تو کی روا باشد که پای دم مجاز بر سر مطالب مقصور در عطای مطلع تواند
بود چنین منهدم گشت و منظم اطراف کرداگرد والله غفلت نموده

تا امروز جوانان ضعیف در پنجه توانش و بسکه انتعاشش نپاییم و طفل یتیم
در این روزگار نپذیرفتیم جز آن شود نوی شکسته های و مجلس اعتصاب
مملکت شاه ز این نخست اتش با آبداد بر پشت بار بار رفتار چون طاق
پیر خمیده گشت و سیلاب آب دیده در سر بسر دوجه براز
پس لعل اشک ای پسر زن محو کن و محو سپاس آر مملکت شاه
راهم در سر این پل تحمل کن ور ادراک طاقت جلب و دانی که عقاب تو
در سر آن پل تحمل چه بود و چتر او نه تفرقه نا بهادر که سفید از ملال
تر بن دمی بدان عجز را داد ند و روان شد پیره زن فارغ البال
و در افع اهمال بد عای دولت پادشاه نیکو کار مشغول گشت چون مملکت
از منزل تا با پدار کوچ کرد به یک دم با همه کدایان کاروان مملکت
برابر شد او را انتخاب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل
حال چیست گفت اگر نه دعای داد خواه سر پای دستگیری کردی با
مملکت شاه هیچ در خلاب عذاب ابد باندی ای سر
کودکان از دست قدرت پایمال دستگیری کن چو داری

با صلاح ادها

پادشاه سروری کا بتو معلوم شد آخر که از فلک ملک جمشیدی
نماند و دولت اسکندری (تربیت) خرده است اگر پادشاه
بزرگ منش عیب نفهمد در ملک نخست است اگر خرده
کرد یعنی بزرگی نباشد کارهای بزرگ بخردان داون چنانچه
خرد همتی باشد کارهای کوچک را به بزرگان تفویض نمود
از بزرجمهر پرسیدند که مملکت ساسان چرا از جهت زوال
و دفعة اختلال آمد و چون توضیحی در میان ایشان بود گفت کاری
بزرگان بخردان و نابخردان تفویض کردند تا کار ایشان
بدانجا رسید چه رسید نظم بخردان منفرد کار بزرگ که باید
ز روباه بیچاره لنگ اگر خیاط و نقار روزی کند کبوتر
را چه سپه شاهین کند تا بد خورشید جرم سها نباشد چو کمر
زنبانک و لیک (رمز) در امور پادشاهی کار را اول
که پادشاه را با نفراد و نفعه سپاس آن بایر بود دان حفظ اسرار است
و کو هر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایقتر از سینه قصه ——————

فضیلت

ضمیر ایشان نیست و هیچ خازن این راحت اطلاع بر آن
نباید داد و هر کس در شریف ذات و شفقت نفس و توام وجود او توان بود
نباید بعث [...] خویشان بس که احداث
زنان اندکی اند نباشد [...] محرم [...] اگر چه [...] بس
امین اند خدایا چنان [...] که دان [...] باشی تا حق
توجیه [...] آورده باشی و حق [...] دانستن او لازم است که باید کار
او را [...] کاری عدل و فضل عدل آن باشد در حالات
و صلات جهان خیر و شر را در خلال [...] لیک
اگر [...] بیشتر [...] (احباب)
اگر [...] که مستعد [...]
نفع ایشان نباید داد [...] کمالات نفوس انسانی
و حصول استعداد فطری بهمت صعوبت و عزازت دارد اما
اصلاح دشمنی [...] بدل [...] با امن [...]
و پاداش [...] مستعد [...] مهذب [...] کارساز [...]

بلاغت

زیادت [...] باشد که ضعف [...] کار [...] خدمت ایشان
از پروردن حمایت کنند که او را [...] شیوع [...] امیری
[...] نافذ عزم بود [...] تربیت یافتگان
حضرت [...] تربیت [...] و آب [...] و ترشح نهال
وجود او [...] آب بالا کشیده و بجلوه [...]
بسمع کسی رسانیده [...] حریف [...] پادشاه [...] خلاف
ظاهر گشته و سر از ربقه فرمانبرداری پیچیده بود اگر این [...] پیوند
و این [...] سر و آن [...] پردل
نهند [...] دولت [...] رونق
سلطنت تابع آن باشد کسی با خواص حضرت و محرمان [...]
[...] شورت [...] تدبیر [...] جمهور [...] استقرار
یافته [...] محکم نهند تا اختیار [...] باشد
روز دیگر [...] زنجیر [...] شرق
نهاد و کرسی تخت سلطنت بر آمد چون آن شخص [...] بارگاه

گران زرفت خزانه ادرار در حق منشی و خوشنویس شریف وزر زرفت کلکها نظرا
او ورود حاجی طلا و دیگر مقامات مشهور و کرامات مشهور را در مرتبت علا زمین عروت
حضرت مسافت زربال رفتار شریف خاص الخاص داد و از نقود و ذخایر و
نقش جواهر عطا شد که چه سینه زاز او میان زنده کرده متمایز و پنج هلال کمینه
زرین حرف سینه نقطا منقطع گشت نقات حضرت شوکت عرضه داشتند که هرگز
صفحه سینه را طلف زدای پادشاهی از نقطه مدام نزدد رنگ زر زیب و زر
آفتاب ضمیر او تیر ایام عام شهرت پوشیده سبب منع لطف در انضای عرشت چه طور
داخلاف مسعود رخلاف اعدا دیگر ایام و داعیه رحجان شد پادشاه ذو فنون
از حضور اجمع منصاص حق لطف در مجسته ایام و مقتضای مصلحت دیوان را کار
بسته اما چند گاه شهباز تمثل را در شغب دفتر مسالک رفتار دادیم بر عنصر کمند
بند نهادیم چه در زنان عنصر در قید تسخیر نمی آید پس عنصر تیر تعبیر از دل او
و سلطان ملک جوارح است یافتیم و قیدی محکم تر از زنجیر نیز دیدیم او را بدان
قید مقید کردیم تا سایر اعضاء ثابت قدم و اعوان الله تابعیت در بند آید
و نیز بند آهنین برگ عنصر مخصوص بخشونت ذرانه بود تا نمود شود و بند زر
دارم

دارم که بر دل بر او دام استوار شود و هیچ برهان زبرون و برون نرود و دامی است
که نه بر سراچه سینه روان کرد مرغ دل پنهان و چه مرغ بر دل زار این صید چون قید
بر او در چه سینه کشاده است زنهار زینت و زر زر این صید بدین قید
هر چند حلم عدل سلطان از چهر آفتاب عالمگیر و مشهور آیات و
در این دور افسانه سلسله انوشیروانی را چون مشعله تشعشع باطل گردانیده
او مشعله زمین جود از تمامت اطراف محرور و مزاجان حرور جور بسبب اشتعال آن
ترویح و تبرید می جویند پس گاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان شد که مطالع
رسانند و هر سرا و بتفحص باشند و از ارادات و ضمایر مستمع و متهم واجب دانند
اگر از بیست تمی رفته است از آنها بمیزان تحفه شمرده در بارگاه سلطنت عدل گستر تا این
سخن از زبان مقربان و دانایان و در گوش دیگر افراد و ملوک ممالک و حکام
نواحی جانبی کمیز تیز و از دانشمندان نقد عن نقد بر ابواب و متصرفان و عمال ارجا و
رجای هرجا رسد و همگنان بر سیرت مرضی دستور گردند اولا چنان راههای
عقیدت بر کرسی سلطان داد گر انصاف پرور هموار گردد و ثانیا آنکار رحا محم
نقص حال مظلومان و تدارک کار روزگار را اقبال کان و احتیاط و ساحش مهمات

بزرگان تکیه کرده‌اند و مبالغه سبب [illegible] مزید [illegible] ۱۰ و ۲ [illegible]
مظلوم در سحرگاه از دست غم و حکام پشت دو تا گشته و دعا [illegible] از دست برآمد
و از سطوات تیغ زبان فرقه طاغی و صدمت جانگداز باغی اگر چه هر دو
سلطنت [illegible] از سینهٔ مظلوم نوک تیر [illegible] بترس چنانچه [illegible] از تیر [illegible]
تو نیز [illegible] کار ملک بترس [illegible] دولت و مهمات مملکت را اساس [illegible]
و مصلحت امور را با فرد فرد حوالت کنند و فرد فرد را نیز [illegible] به مهمات خود
نیاورد و [illegible] این هم فرد فرد [illegible] تیره پرده تعذر چهره پنهان کند
و از این عادت اهل نفس شریف مستریح گردد و از آفات و خلل عواقب و تبعات
[illegible] کارساز مصالح شاه کار را در وقت خود بساز دستان را چنین خود گوش
دشمنان را چو تیره [illegible] سلطان در حق بزرگان خدای [illegible] رضای در
حق سلطان فرموده [illegible] حق کرده‌اند و اگر ذره را تحقیق کنند غرض از بیان
التعظیم لامر الله [illegible] لفظ شرح بعضی معانی آن بزرگان را در سلک تالیف
و ترتیب [illegible] و در قرینه ثانیه شفقة علی خلق الله [illegible] و از آنچه
گفته‌اند هرچه [illegible] طاعت و هرچه [illegible] نصیحت [illegible] بعلوم

راش

رأس عاطفی [illegible] او [illegible] خدای عزوجل برای پرورش
چو کرده [illegible] طبع لطیف پادشاه که [illegible] بسیط [illegible]
نشیط باد اگر دقیقه‌ای نشاط [illegible] سکرات [illegible] حرارت غیرتی
جهان نقش کرده و دولت [illegible] را باعث شود اقتصار [illegible] و از حد سکر
اجتناب [illegible] چه سکر از عوام [illegible] تکلیف پادشاه جهان که
شبان رمه و پاسبان همه امت و حراست و بیداری در این کار شرط است
حال [illegible] و سکر منافی این شرط است [illegible] به قدرت خویش
بنده [illegible] در جهان از زلت عقلی [illegible] شاه هر شیء را عوض
ز هرچه [illegible] ز زلت عقل [illegible] و زد [illegible]
جهان [illegible] انما الخمر [illegible] ولهو [illegible]
کلام قدیم مصحف کتاب [illegible] العزیز الرحیم [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] پس [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] چون از [illegible] تصنیف آن
بپرداخت پیش [illegible] نسخه [illegible] جمیع شریف [illegible]

بو کف ما را در عرصهٔ مملکت بجهٔ مات پیاده گردان و در عرصهٔ نظر به جهات

و در صحن دل تسلیم ما را تقریر نام گشادن پرتو لعبت شه چو پس شطرنج گی خواهم

مؤلفه فرزانه کردیم چون سبا زای شاه شطرنج خرد دشمنان را در شطرنج ازرخ

بیدا فرزانه کن بیدق تیر باران و اسب در دیدهٔ اسب فیل جنگ را بر دار از سینه

هر بر جوزه کن دست فتح جونهٔ خرم فرزین بند باز خصم دل تابت

خواهی رخ بعدل شاه کن اگر خاطر انور سلطانه بنغمه قسم القمر

روشن شود شیر حیات زد و نرد در چهار گاه حضور وصول بساط ملک و

شش جهات پرتو اوقات مبارک مهرهٔ مهارت شش در گرد نرد

بیدل چون کعبتین سیاه باران گشاد دهر دام و داد دهد محکم مرض الهی را

کار بندد تا گواهی مهر ان قضا در همه حال است بر دا نرد نصرت او را

فارد از جمله ... عمر دولت در زیاد چون سه تا ... عدد با ده هزار 7

اخران الیف خانه گیر عشر ... در ان کار دهر ... ایام

نرد شریف عرصه ملک دهر و حال و حقه دل ... داد نرد

کعبتین انصاف در فقت حریف مانعب داد نرد ... و

بدن

لعبه نرد

مؤلفه

مؤلفه

نگار

نسق سلطنت بنا گشادت چه ان هر ... جدا در آن ... و حد ...

هرنها بران ... زیراکه بهایم وحشی سباع نام را در ضلع ... نکم

طبیعت بهیمت در ضبات و عرصات سیر ان ... در ... ترقی

و اطراف برای طلب داشتن ایشان را بلکه در جمله ... کرده

مدرس تربیت و تعلیم ... جیب مجمل ایشان درس گردانیده ...

اولوا العقول مطاع آزرده بر و دل گیرد دار خود ... عقل ... کار

بازی ... و مردم فرض ... و ... حلقه گشا رها داد ... ثبت

مفر آن ... و ترتیب ... در رعایت تقدیم و تاخیر ... بعد

نگاه و نگاه ... و ملاحظت راهها ... شروع در ... و ...

اتباع ... ثبات ... کار ... دل ... گشادن ... ش

و ... کشیدن ... و تعود ... و حرکت ... در ...

... برجستن ... در ... و ... سمت در کار ...

و ... و جوارح و ... الملک ... طرات ... طبیعت

... ترقی ... در دام مرام آوردن ... کار ... مشهود

تجربت حصر کردن و بعد ازان تمیز این حرف و تمیز آن در این حیث سیر ل
تا ایشان را که بنده در پی نهند و چشم جهان پس روز روز به قوت قسری — اول
در حرکت طبیعی ممنوع دارند و چون لذت باعث و طلب معرفت از تعلق
آشیانه و فرح فرح منجرد گردند و تنگ دبیر ازین کس تعیین سینه و مطالع
مهذب شوند طعمه در ترقی از حرز بر دهند و از پیدا از آن روز روز شان ز دو بند
لاجرم بقبول این استعداد و تعلیم این ارشاد دست بلکه مرکب خاص ایشان گردد
و قبا پوش و کلاه دار شوند و مانند خلخال عروسان زنگ زرین در زنگ نشسته پس
هیچ دانا معوج نبود چنین چیزی اضعف بس رشدی شریف نبوغ عشق
نپندارد و اما آنچه تعلق بقسم اول دارد حسن سلیم و طبع لطیف گواهی تام است
در جهان هیچ تفرج ها در راه این دلبران تنگ طرد و تنگ ز چنگال
کلبی سلیم در قفه کوهی شده چون دست خاص بپیش کردن دفع ما متوقع گیرد یار
دل بازی نگاری بر عرصه صحرا افسیح در سر و سیرین غزالان مشرق شکار — مؤلفه
کردند چون تیغ شاه افراخته غمزه چون ناوک انداخته هیچ دل گاه
اراده مستر شکان باز دهد همچنین ماریت و اشکره داران خاص تنشیر کو

تم

چه قوت پر دل چندان را به ور نظر صعوه ماند پس از خم کجخد منقار — مسبب ... را ... علیه
و مخلفات ایشان از کلیل مشتریات را از مقعر فلک قمر فرود آرد
سلطان ممنوع باد نام خود را خدا بنده محمد چون سکه از شمار شاه
یعنی بنده و خادر او را میان معرفت خدا و محبت محمد بر کلیم کالمستقیم را شیشه لیز
دایم باز خاک برآنکه ما شنبه و عنایت خدا تعالی شامل بنده به پیروی
محمد توفیق یابد و همچنین با متابعت محمد تصدیق عمر کند بنده بسر حد سر
احدیت خدا از پس حنیف شود و صورت دل تو مخالف صورتها شد
و خود فرامیسانند یا ز تو فرامید دلیلز زیرا که اگر خلاف آن شبی فرامیماند
نفاق شود و نفاق در این راه بچوبی نخرند و اگر خلاف آن شد فرامود لیز — ازو
همین تجربت شود و الله لا یحب المنکر پس اول خدای دان ای بنده دوم
مهر شان داد لا و دوم و سوم هر چه خود را بمراد رتبه دینی و دنیوی
کامیاب پس والغرض له دارله دالدین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

۲۲

[illegible]

معشوق ذکر [illegible]

معشوق ذکر

۴۲

[illegible]

معشوق ذوالکرم [illegible]

معشوق ذوالکرم

۴۲

[illegible]

معشوق دلم

۲۱

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]